



هری پاتر و

فرزند طلسم شده

بخش اول و دوم



مترجمین

امید کُرات، حسین غریبی

شیرین دی. سی و حجت گلابی

بر اساس داستانی از

جی.کی.رولینگ

جان تیفنی و جک تورن

پرده اول، صحنه چهارم



صحنه‌های متغیر

و اکنون وارد مکانی می شویم که گذر روزگار بر حال و هوای آن تأثیری ندارد. این صحنه تمام و کمال در مورد سحر و جادو است. همانگونه که ما بین مکان ها جهش می کنیم، تغییرات به سرعت انجام می شوند. صحنه های مجزا، جز بخش های کوچکی که ثبات گذر زمان را نشان می دهند وجود ندارد.

در آغاز، در هاگوارتز قرار داریم. در سرسرای عمومی؛ جایی که تمام بچه ها در حال رقص و پای کوبی به دور آلبوس هستند.

پالی چپمن: آلبوس پاتر؟

کارل جنکینز: یه پاتر. توی دوره تحصیلی ما.

یان فردریکس: موهاش شبیه باباش هست. موهاش با موهای باباش مو نمیزنه.

رُز: و اون پسرعمه‌ی منه (به طرفش برگشتند) رُز گرنجر-ویزلی هستم. از دیدنتون خوشحالم.

کلاه گروه بندی میان دانش آموزانی که در گروه هایشان در حال جست و خیز هستند می آید.

به سرعت مشخص می‌شود که به رُز نزدیک می‌شود که با حالتی عصبی
و هیجان زده منتظر تعیین سرنوشتش است.

کلاه گروه‌بندی:

قرن‌هاست که این کار را انجام داده‌ام
بر سر تمام دانش آموزان نشسته‌ام
از افکار فهرست تهیه کرده‌ام
چرا که من کلاه گروه‌بندی مشهورم.
تیزهوشان را گروه‌بندی کرده‌ام، کم‌هوشان را گروه‌بندی کرده‌ام،
این کار را از میان چاق و لاغرها انجام داده‌ام
پس مرا بر روی سرت بگذار تا بفهمی
متعلق به کدام گروه هستی...
رُز گرنجر-ویزلی.
کلاه بر سر رُز قرار می‌گیرد.

گریفیندور!

صدای تشویق و هلهله گریفیدوری‌ها مادامی که رُز به آن‌ها ملحق می‌شود
طنین‌انداز می‌شود.

رُز:

دامبلدور رو شکر.

اسکورپیوس حرکت می‌کند تا جای رُز را در زیر نگاه خیره‌ی کلاه
گروه‌بندی بگیرد.

کلاه گروه‌بندی:

اسکورپیوس مالفوی.

کلاه بر سر اسکورپیوس قرار می‌گیرد.

اسلیترین!

اسکورپیوس انتظار چنین چیزی را داشت، سرش را تکان می دهد و لبخند
نصفه و نیمه ای می زند. صدای تشویق و هلهله ای اسلیترینی ها مادامی که
اسکورپیوس به آن ها ملحق می شود طنین انداز می شود.

پالی چپمن:

خُب، با عقل جور در میاد.

آلبوس به سرعت به مقابل صحنه می رود.

کلاه گروه بندی:

آلبوس پاتر.

کلاه بر سر آلبوس قرار می گیرد - و به نظر این بار بیشتر تأمل می کند -
در واقع به نظر می رسد او هم گیج شده است.

اسلیترین!

سکوت حکم فرما می شود.

سکوتی محض و فراگیر.

سکوتی که سرد است، اندکی غیرطبیعی است و خسارت درونش دارد.

پالی چپمن:

اسلیترین؟!

کریک بوکر جوان: وای! یه پاتر؟ توی اسلیترین؟

آلبوس، مردد، نگاهی به اطرافش می اندازد. اسکورپیوس لبخند زنان و
خوشحال از میان جمعیت فریاد می زند.

اسکورپیوس:

می تونی کنار من بشینی!

آلبوس:

(کاملاً پریشان) آره. درسته.

یان فردریکس:

گمونم زیادم موهاش شبیه باباش نیست.

رُز:

آلبوس؟ ولی این درست نیست، آلبوس. قرار نبود این طوری بشه.

و ناگهان درس پرواز با خانم هوچ در حال انجام است.

خانم هوچ:

خُب، منتظر چی هستین؟ همه کنار دسته جاروهاشون وایسن. زودباشید. عجله کنید.

بچه‌ها به سرعت کنار جاروهای خودشان می‌ایستند.

خانم هوچ:

دستتون رو بیارید جلو و بگیرید بالا سر جاروهاتون و بگید، «بیا بالا!»

بیا بالا!

بچه‌ها:

جاروهای رُز و یان به راحتی در دست هایشان قرار می‌گیرند.

اینه!

رُز و یان:

زودباشید دیگه، برای آدمای از زیرِ کار دررو وقت ندارم. بگید «بیا بالا.» با تمام وجودتون بگید «بیا بالا.»

خانم هوچ:

(به غیر از رُز و یان) بیا بالا!

بچه‌ها:

جاروی اسکورپیوس و همینطور بقیه جاروها به راحتی در دست هایشان قرار می‌گیرند. فقط آلبوس است که جارویش روی زمین باقی می‌ماند.

(به غیر از رُز و یان) بیا بالا. بیا بالا. بیا بالا.

بچه‌ها:

جارویش از جا تکان نمی‌خورد. حتی یک میلی متر. با شک و تردید و ناامیدی خیره به جارویش نگاه می‌کند. بقیه کلاس در حال خندیدن هستند.

به حق ریش مرلین، چه ضایع! جدی جدی انگار اصلاً شبیه پدرش نیست، هست؟

پالی چپمن:

کارل جنکینز:

آلبوس پاتر، فشفشه اسلیترین.

خانم هوچ:

خیلی خُب. بچه ها. وقت پروازه.

و همانطور که بخار سراسر صحنه را می پوشاند، هری ناگهان پدیدار می شود.

به سکوی نه و سه چهارم بر می گردیم و زمان به طرز بی رحمانه ای سپری شده است. اکنون آلبوس یک سال بزرگتر شده است. (و هری هم همین طور، ولی نه آن طور که به چشم بیاید)

آلبوس:

فقط یه خواهش ازت دارم، بابا، اگه میشه – اگه میشه فقط یه کمی دورتر از من وایسی.

هری:

(متحیر) سال دومی ها دوست ندارن با باباهاشون دیده بشن، آره؟ جادوگر حواس جمعی دورشان را می گیرد.

آلبوس:

نه، فقط – تو، تویی و – منم من و –

هری:

فقط نگاه های مردم، خیلی خُب؟ مردم نگاه می کنن. و اونا دارن به من نگاه می کنن، نه تو.

جادوگر حواس جمع به هری چیزی برای امضا کردن می دهد – هری امضا می کند.

آلبوس:

به هری پاتر و پسر ناآمید کننده ش.

هری:

منظورت از این حرف چیه؟

آلبوس:

به هری پاتر و پسر اسلیترینش.

جیمز به سرعت، در حالی که کیفش را با خود حمل می کند از کنارشان عبور می کند.

جیمز: اسلیترینی اسلیترین، دودلی رو بی خیال شو. الان موقع سوار شدن به قطاره.

هری: لزومی به گفتنش نبود، جمیز.

جیمز: (مدت زیادی است که سوار شده) کریسمس می بینمت، بابا.

هری، دلواپس و نگران به آلبوس نگاه می کند.

هری: آل-

آلبوس: اسم من آلبوسه، نه آل.

هری: بچه های دیگه هم این قدر نامهربونن؟ آره؟ شاید اگه سعی کنی یه چندتا دوست دیگه پیدا کنی... بدون رون و هرمانینی من از هاگوارتز جون سالم به در نمی بردم، از هیچ جایی جون سالم به در نمی بردم.

آلبوس: من به یه رون و هرمانینی دیگه لازم ندارم. من - من خودم یه دوست دارم، اسکورپیوس و اینم می دونم که تو ازش خوشتر نمیداد ولی اون تنها کسیه که من لازم دارم.

هری: ببین، خوشحال بودن تو، تنها چیزیه که برای من اهمیت داره

آلبوس: لازم نبود منو بیاری ایستگاه، بابا.

آلبوس چمدانش را بر می دارد و سختگیرانه دور می شود.

هری: ولی من خودم می خو/ستم اینجا باشم...

ولی آلبوس رفته بود. در این بین دراکو مالفوی، با لباس‌های شیک و موهای دُم‌اسبی بسته شده‌اش، از میان جمعیت، کنار هری ظاهر می‌شود.

می‌خوام یه لطفی در حقم بکنی.

دراکو:

دارکو.

هری:

این شایعات – در مورد اصل و نسب پسر – انگار قرار نیست تمومی داشته باشن. شاگردهای هاگوارتز اسکورپیوس رو یه بند به خاطر این موضوع دست میندازن. اگه وزارتخونه بتونه یه بیانیه با تأکید مجدد روی این موضوع که تمام زمان‌برگردون‌ها توی نبرد سازمان اسرار نابود شدن منتشر کنه...

دراکو:

دارکو، این نیز بگذرد – به زودی بی‌خیال میشن.

هری:

پسر من داره زجر می‌کشه و – آستوریا هم چند وقته حال و روز خوشی نداره – پس باید هر طور شده از همه لحاظ حمایت بشه.

دراکو:

اگه نسبت به شایعات بی‌پایه و اساس واکنش نشون بدی، بیشتر بهشون دامن می‌زنی. این شایعات که ولدمورت سال‌ها پیش یه بچه داشته از قدیم بوده و هست؛ اسکورپیوس هم اولین متهم نیست. وزارتخونه، هم بخاطر شما و همین‌طور بخاطر خودش هم که شده باید از این شایعات دوری کنه.

هری:

دراکو، عصبانی شده و چهره‌اش در هم می‌ورد؛ صحنه خالی می‌شود و رُز و آلبوس حاضر و آماده با چمدان‌هایشان کنار هم می‌ایستند.

به محض اینکه قطار حرکت کنه دیگه مجبور نیستی باهام صحبت کنی.

آلبوس:

رُز:

می‌دونم. فقط جلوی بزرگترها باید به تظاهر کردنمون ادامه بدیم.

اسکورپیوس شروع به صحبت می‌کند - پراز امید و با چمدانی پرترو و بزرگ‌تر در دست.

اسکورپیوس:

(امیدوار) سلام، رُز.

رُز:

(با صراحت) خداحافظ، آلبوس.

اسکورپیوس:

(همچنان امیدوار) اون حس خوبی به آدم میده.

و ناگهان درون سرسرای عمومی هستیم و پرفسور مک گونگال، در حالی که لبخند ملیحی بر صورت دارد روی صحنه ایستاده است.

پرفسور

مک

گونگال:

و مفتخرم که عضو جدید تیم کوئیدیچ گریفندور رو معرفی کنم - بازیکن جدیدمون - (متوجه می‌شود که نمی‌تواند خودش را قاطی کند) جستجوگر درجه یک و جدیدتون... رُز گرنجر-ویزلی.

سرسرا در تشویق و هلهله‌ها غوطه‌ور می‌شود. اسکورپیوس هم همراه آنان در حال تشویق کردن است.

آلبوس:

تو هم تشویقش می‌کنی؟ ما از کوئیدیچ متنفریم و تازه اونم برای یه گروه دیگه بازی می‌کنه.

اسکورپیوس:

اون دختردایسته، آلبوس.

آلبوس:

فکر کردی اگه اون جات بود تو رو تشویق می‌کرد؟

اسکورپیوس:

من که فکر می‌کنم اون عالیه.

همانطور که ناگهان کلاس معجون‌ها آغاز می‌شود، دانش آموزان دور آلبوس را می‌گیرند.

پالی چپمن:

آلبوس پاتر. چه اسم و فامیل بی ربطی. وقتی اون از پله‌ها میاد بالا حتی تابلو نقاشی‌ها هم روشن رو بر می گردونن.

آلبوس روی یکی از معجون‌ها خم می‌شود

آلبوس:

و حالا باید اضافه کنیم – این شاخ اسب دو شاخه؟!

کارل جنکینز:

من که میگم بذار اون و بچه‌ی ولدمورت به حال خودشون باشن.

کارل جنکینز:

با یه مقدار کمی خون سمندر...

معجون با صدای بلندی منفجر می‌شود.

اسکورپیوس:

خیلی خُب، عنصر معکوسش چیه؟ چی رو باید تغییر بدیم؟

آلبوس:

همه چیو.

و سپس، زمان همینطور رو به جلو حرکت می‌کند – چشمان آلبوس تاریکتر و صورتش رنگ پریده تر می‌شود. هنوز پسر جذابی است، اما سعی می‌کند این ویژگی را نپذیرد.

و ناگهان، همراه پدرش – که همچنان سعی می‌کند به پسرش (و خودش) تلقین کند که همه چیز رو به راه است – به سکوی نه و سه چهارم بازمی‌گردد. هر دوی آنها یک سال دیگر بزرگ‌تر شده‌اند.

هری:

سال سوم. سال بزرگیه. این رضایت‌نامه‌ی رفتن به هاگزמידته.

آلبوس:

من از هاگزמיד متنفرم.

هری:

چطور می‌تونی از جایی که عملاً هنوز ندیدیش متنفر باشی؟

آلبوس:

بخاطر اینکه می‌دونم پُر از شاگردهای هاگوارتزه.

آلبوس رضایت نامه را مچاله می کند.

هری:

یه بار فقط امتحانش کن - بی خیال - شانس بهت رو کرده که بدون اینکه مامانت متوجه بشه و با خیال راحت به مغازه دوک های عسلی بری - نه، آلبوس، این کار رو نکن.

آلبوس:

(چوبدستیش را تکان می دهد) اینسندیو!

کاغذ مچاله رضایت نامه آتش می گیرد و سپس تبدیل به خاکستر می شود و بر روی زمین صحنه فرو می ریزد.

هری:

بر پدر تمام کارهای احمقانه لعنت!

آلبوس:

نکته ی طعنه آمیز این کار این بود که انتظار نداشتم جواب بده. تو اجرای این افسون افتضاحم.

هری:

آل - آلبوس، مدام با پروفیسور مک گونگال در ارتباطم - میگه گوشه گیری می کنی و تو خودتی - توی درس ها مشارکت نمی کنی - تو مطمئناً هستی - تو هستی -

آلبوس:

خب تو دوست داری چیکار کنم؟ معجزه کنم محبوب بشم؟ با جادو جنبل خودمو بندازم تو یه گروه جدید؟ به یه شاگرد بهتر تغییر شکل بدم؟! فقط یه افسون اجرا کن، بابا، و منو به چیزی که می خوای باشم تبدیل کن، خیلی خُب؟ اینطوری برای هردومون هم بهتر میشه. باید برم. قطاری که باید بهش برسم. دوستی که باید پیداش کنم.

آلبوس به طرف اسکورپیوس که بر روی چمدانش نشسته بود می دود - بدون داشتن هیچ حسی نسبت به دنیا.

(خوشحال)، اسکورپیوس... (نگران)، اسکورپیوس... حالت خوبه؟

اسکورپیوس چیزی نمی‌گوید. آلبوس سعی می‌کند از طریق حرکت و حالت چشمان دوستش فکر او را بخواند.

مامانت؟ حالش بدتر شده؟

اسکورپیوس: دیگه حالش بدتر از این نمیشه.

آلبوس کنار اسکورپیوس می‌نشیند.

آلبوس: فکر کردم برام نامه می‌فرستی...

اسکورپیوس: نمی‌دونستم چی بنویسم...

آلبوس: و حالا من نمی‌دونم چی باید بگم...

اسکورپیوس: هیچی نگو.

آلبوس: کاری از دستم بر میاد که بتونم انجام...؟

اسکورپیوس: بیا مراسم خاکسپاریش.

آلبوس: حتماً.

اسکورپیوس: و دوست خوبم بمون.

و ناگهان کلاه گروه بندی در وسط صحنه قرار می‌گیرد و بدین معناست که به سرسرای عمومی بازگشتیم.

کلاه گروه بندی: از چیزی که قراره بشنوی می‌ترسی؟

می‌ترسی اسم گروهی که از آن وحشت داری را بگویم؟

اسلیترین نه! گریفندور نه!

هافلپاف نه! ریونکلاو نه!

نگران نباش فرزندم، من کارم رو بلدم،

خندیدن رو رو یاد می گیری، اگه برای اولین بار گریه کنی.

لیلی پاتر. گریفیندور.

لیلی: ایول!

آلبوس: عالیه.

اسکورپیوس: جداً فکر می کردی میفتاد توی گروه ما؟ پاترها مالِ اسلیترین نیستن.

آلبوس: اینی که داره باهات حرف میزنه هست.

دانش آموزانِ دیگر، در حالی که او در تلاش است خود را از نظرها مخفی کند، می خندند.

من اینو انتخاب نکردم، تو که می دونی؟ من اینو انتخاب نکردم که پسرش باشم.

پرده اول، صحنه پنجم



وزارت سحر و جادو، دفتر هری

هرماینی در دفتر شلوغ و درهم ریخته‌ی هری، کنار انبوه کاغذهایی که رو به رویش قرار دارند می‌نشیند. به آرامی در میانشان جستجو می‌کند. هری با عجله وارد می‌شود. از ناحیه‌ی گونه زخمی شده و در حال خونریزی است.

هرماینی: چطور پیش رفت؟

هری: واقعیت داشت.

هرماینی: تئودور نات؟

هری: بازداشت شده.

هرماینی: و زمان برگردان؟

هری زمان برگردان را نشان می‌دهد. به طرز فریبنده‌ای می‌درخشد.

واقعیه؟ کار میدی؟ این یه ساعت زمان برگردان معمولی نیست — یه چیزی بیشتر از این حرفاست؟

هری: هنوز هیچی نمی دونیم. اونجا میخواستم امتحانش کنم ولی بعدش بی خیال شدم.

هرماینی: خُب، الان تو چنگمونه.

هری: و مطمئنی که می خوای نگهش داری؟

هرماینی: فکر نکنم راه دیگه ای داشته باشیم. نگاش کن. کاملاً با اون زمان برگردانی که داشتیم فرق می کنه.

هری: (سرد و بی روح) ظاهراً از همون زمان بچگی مون جادوگری یه تکونی به خودش داده.

هرماینی: داری خونریزی می کنی.

هری به صورت خود در آینه نگاهی می اندازد. با ردایش زخم را تمیز می کند.

نگران نباش. جای زخمش از بین میره.

هری: (با پوزخند) تو دفتر من چیکار می کنی، هرماینی؟

هرماینی: مشتاق بودم در مورد تئودور نات بشنوم و – گفتم یه چکی هم کنم ببینم سر قولا و رویه ی کاغذبازی های اداری موندی یا نه؟

هری: آه، معلومه که نه.

هرماینی: آره. مشخصه که نموندی. هری، چطور تو این همه بی نظمی کار انجام میدی؟

هری چوبدستیش را تکان می دهد و کاغذها و کتاب ها به ستون های مرتب و منظمی تغییر شکل می دهند. هری لبخند می زند.

هری:

دیگه بی‌نظمی نداریم.

هرماینی:

ولی بازم بی‌محلی می‌کنی. می‌دونی، چندتا کار جالب دیگه هم اینجا وجود داره... غول‌های غارنشینی که پشت گرافورن‌ها تو کل مجارستان سواری می‌کنن، غول‌هایی که پشت کمرشون بال خالکوبی دارن و راست راست دارن توی دریا‌های یونان می‌چرخن، و گرگینه‌هایی که کلاً آب شدن رفتن زیر زمین...

هری:

عالیه، می‌ریم اونجا. یه تیم برای این کار جمع می‌کنم.

هرماینی:

هری، می‌فهمم. کاغذبازی‌های اداری خسته‌کننده ن...

هری:

نه برای تو.

هرماینی:

من خودم به اندازه‌ی کافی سرم شلوغ هست. اینا آدما و جانورهای هستن که توی نبردهای عظیم جادوگری کنار ولدمورت جنگیدن. اینا هم پیمان‌های تاریکی هستن - بعلاوه چیزی که از زیر خاک تئودور نات در آوردیم - می‌تونه معنا و مفهومی داشته باشه. ولی اگه رئیس نظارت بر قوانین جادویی پرونده‌های تئودور نات رو نخونه -

هری:

ولی من لازم نیست بخونمش - من خودم اونجا بودم، دادرسی براش برگزار کردم. تئودور نات - این من بودم که شایعات مربوط به زمان برگردان رو شنید و من بودم که اقدامات لازم رو در موردش انجام دادم. جداً لازم نیست محکوم کنی.

هرماینی به هری نگاه می‌کند - نگاهی دغلکارانه ست.

هرماینی:

هوس تافی کردی؟ به رون چیزی نگو.

هری:

داری بحثو عوض می کنی.

هرماینی:

همین طوره. تافی؟

هری:

نمی تونم بخورم. الان خوردن شیرینیجات برامون قدغنه. (مکث کوتاه). می دونی، امکان داره معتاد این چیزها بشی؟

هرماینی:

چی میشه گفت؟ پدر و مادرم دندون پزشک بودن، بعضی وقتا مجبور بودم کله شقی کنم. توی چهل سالگی دیگه ترک کردنش فایده ای نداره، ولی... تو الان کار فوق العاده ای انجام دادی. قطعاً محکوم نیستی - فقط ازت میخوام بعضی وقتا یه نگاهی هم به کاغذبازی های اداریت بندازی، همین. اینو یه - نصحیت - دوستانه و خوشایند از طرف وزیر سحر و جادو در نظر بگیر.

هری متوجه تأکید او بر مقامش می شود، سرش را تکان می دهد.

جینی چطوره؟ آلبوس چطوره؟

هری:

به نظر به همون اندازه که تو انجام کاغذبازی های اداری استادم توی پدری کردن هم استادم. رُز چطوره؟ هوگو چطوره؟

هرماینی:

(با پوزخند) می دونی، رون فکر می کنه که من مُنشی ام، اتل رو (به بیرون اشاره می کند) بیشتر از اون می بینم. فکر می کنی نکته مبهمی توی تصمیمی که گرفتیم - بهترین والدین سال یا بهترین کارمندان وزارتخونه سال - وجود داره؟ زودباش. برو خونه پیش خانواده ات، هری، قطار سریع السیر هاگوارتز برای شروع سال تحصیلی جدید در آستانه ی حرکت - از زمان باقی مونده ات لذت ببر - و بعدش قبرا ق و سرحال برگرد اینجا و این پرونده ها رو بخون.

هری:

واقعاً فکر می‌کنی این اتفاقات می‌تونن معنا و مفهومی داشته باشن؟!

هرماینی:

(با لبخند) به احتمال زیاد می‌تونه. ولی اگر واقعاً داشته باشه، یه راهی برای مبارزه و مقابله باهاش پیدا می‌کنیم، هری. ما همیشه یه راهی داریم.

بار دیگر لبخند می‌زند. تافی در دهانش می‌اندازد و دفتر را ترک می‌کند. هری تنها می‌ماند. ساکش را می‌بندد. از دفتر بیرون می‌رود و از راهرو عبور می‌کند. سنگینی دنیا روی شانه هایش قرار دارد.

او خسته، به درون اتاقک تلفنی قدم می‌گذارد. ۶۲۴۴۲ را شماره‌گیری می‌کند.

اتاقک تلفن:

بدرود، هری پاتر.

از وزارت سحر و جادو خارج می‌شود.

پرده اول، صحنه ششم



خانه‌ی هری و جینی ویزلی

آلبوس نمی‌تواند بخوابد. او بالای پله‌ها نشسته است. صداهایی را از پایین می‌شنود. قبل از آنکه هری ظاهر شود، صدای او را می‌شنویم. مرد مسنی که روی صندلی چرخدار نشسته در کنار اوست؛ ایموس دیگوری.

هری: ایموس، درک می‌کنم، واقعا درکت می‌کنم. ولی تازه رسیدم خونه و...

ایموس: سعی کردم در وزارت وقت ملاقات بگیرم. بهم گفتن: «آقای دیگوری، براتون وقت ملاقات گذاشتیم، بذار ببینم... دو ماه دیگه.» منم در کمال آرامش صبر کردم.

هری: نیمه شب اومدن به خونه‌ی من وقتی بچه‌هام دارن برای سال تحصیلی جدیدشون آماده میشن، کار صحیحی نیست.

ایموس: دو ماه گذشت و یه جغد دریافت کردم: «آقای دیگوری، واقعا متاسفم ولی آقای پاتر بخاطر کاری ضروری به ماموریت رفتن.

مجبوریم زمان ملاقات رو کمی تغییر بدیم، بذارید ببینم... تا دو ماه دیگه.» و بعد دوباره و دوباره تکرار میشه. داری منو سر می‌دوونی.

هری: من رئیس اداره‌ی نظارت بر قوانین جادویی هستم. متأسفانه مسئول...

ایموس: خیلی چیزها هستن که مسئولشون تویی.

هری: ببخشید؟

ایموس: پسر، سدрик. هنوز سدрик رو یادته، مگه نه؟

هری: (به یاد آوردن سدрик او را عذاب می‌داد) بله، پسر تون رو به یاد میارم. از دست دادنش...

ایموس: ولد مورت تو رو می‌خواست! نه پسر منو! خودت بهم گفتی ولد مورت گفت: «اون یکی اضافه‌ست، بکشش.» اضافه. پسر من، پسر خوشگل من، اضافی بود.

هری: آقای دیگوری، همونطور که می‌دونید، من با تلاش‌های شما برای به یاد سپردن سدрик همدردی می‌کنم، اما...

ایموس: یادبود؟ من دیگه علاقه‌ای به یادبود ندارم. من یه پیرمردم که یه پام لب گوره. اینجا اومدم تا ازت خواهش کنم، التماس کن تا بهم کمک کنی اونو پس بگیرم.

هری با حیرت سرش را بلند میکند.

هری: اونو پس بگیری؟ ایموس، این کار ممکن نیست.

ایموس: وزارتخونه یه زمان برگردان داره، مگه نه؟

هری:

تمام زمان برگردان‌ها نابود شدن.

ایموس:

دلیل اینکه انقدر فوری خودمو به اینجا رسوندم اینه که یه شایعه به گوشم رسیده. شایعه‌ای محکم در مورد اینکه وزارتخانه از تئودور نات یه زمان برگردان غیرقانونی صادره کرده و برای تحقیقات نگهش داشته. بذار از اون زمان برگردان استفاده کنم. بذار دوباره پسرمو برگردونم.

مکت طولانی و مرگباری حاکم میشود. این وضعیت برای هری به شدت دشوار است. تماشا می‌کنیم که آلبوس در حال گوش دادن به صحنه نزدیک‌تر می‌شود.

هری:

ایموس، بازی با زمان؟ خودت می‌دونی که نمی‌تونیم این کار رو انجام بدیم.

ایموس:

چند نفر آدم بخاطر پسری که زنده موند از دنیا رفتن؟ دارم ازت درخواست میکنم یکیشون رو نجات بدی.

این حرف هری را آزار می‌دهد. در حالی که فکر می‌کند چهره‌اش درهم می‌رود.

هری:

هرچیزی که شنیدی، باید بدونی که داستان تئودور نات ساختگیه، ایموس. متاسفم.

دلفی:

سلام.

آلبوس از ظاهر شدن دلفی، زنی حدوداً بیست و چند ساله با چهره‌ای مصمم که از میان پله‌ها به او می‌نگرد به شدت جا می‌خورد.

وای، معذرت می‌خوام. نمی‌خواستم بترسونمت. خودم هم قبلاً همیشه توی راه پله فالگوش وایمیستادم. منتظر می‌موندم تا جزئی‌ترین حرفای جالب هم بشنوم.

تو کی هستی؟ چون اینجا خونه‌ی منه و..

آلبوس:

خب معلومه، یه دزد هستم. می‌خوام تمام دارایی‌هاتو بدزدم. طلا، چوبدستیت و شکلات‌های قورباغه‌ایت رو به من بده! (نترس به نظر می‌رسد ولی بعد لبخند می‌زند). یا اون، یا اینکه من دلفی دیگوری هستم. (از پله‌ها بالا می‌رود و دستش را دراز می‌کند). دلفی هستم. من از ایموس نگهداری می‌کنم، حداقل سعی می‌کنم نگهداری کنم. (ایموس را نشان می‌دهد). و شما؟

دلفی:

(با لبخندی ماتم زده) آلبوس هستم.

آلبوس:

معلومه! آلبوس پاتر! پس هری پدیده؟ خیلی هیجان انگیزه، نه؟

دلفی:

نه، اصلاً.

آلبوس:

وای باز پامو از گلیمم درازتر کردم؟ توی مدرسه همه همینو بهم می‌گفتن. هیچ سوراخ موشی نیست که دلفی دیگوری توش فضولی نکنه.

دلفی:

در مورد منم زیاد از این حرف‌ها می‌زنن.

آلبوس:

دلفی.

ایموس:

دلفی به راه می‌افتد اما سپس مردد می‌شود. به آلبوس لبخند می‌زند.

دلفی:

ما خانواده‌مون رو انتخاب نمی‌کنیم. ایموس... فقط بیمار من نیست،
عموی منه. یکی از دلایلی که این کار رو در فلاگلی بالایی قبول
کردم همین بود. ولی این مسئله کار رو دشوار کرده. زندگی کردن
با کسانی که اسیر گذشته هستن سخته، مگه نه؟

ایموس:

دلفی!

آلبوس:

فلاگلی بالایی؟

دلفی:

خانه‌ی سالمندان جادوگر و ساحره‌ی سنت آروالد. اگه دوست
داشتی بهمون سر بزنی.

ایموس:

دلفی!

دلفی لبخند می‌زند و همان‌طور که از پله‌ها پایین می‌آید سکندری
می‌خورد. به اتفاقی که ایموس و هری در آن هستند وارد می‌شود. آلبوس او
را تماشا می‌کند.

دلفی:

بله عمو؟

ایموس:

با هری که زمانی خیلی مشهور بود اما حالا یه کارمند وزارت
سنگدل شده، آشنا شو. شما رو در آرامش می‌ذارم، جناب. اگر آرامش
کلمه‌ی درستی باشه. دلفی، صندلیم...

دلفی:

چشم، عمو.

ایموس با صندلی چرخدار از صحنه برده می‌شود. هری تنها می‌ماند و
درمانده به نظر می‌رسد. آلبوس تماشا می‌کند و به فکر فرو می‌رود.